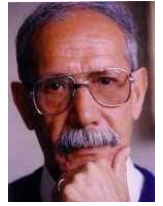


# شاهد عینی



واقعه 28 مرداد و نقش حزب توده

گفتگوی شمس افرازی زاده با محمدعلی عمویی

جناب عمویی شما در خاطراتتان فرمودید که حزب توده ایران قبل از انجام کودتا خبردار می شود و هم به مصدق و هم به اطرافیان ایشان اطلاع لازم را می‌دهید، در این مورد توضیح بیشتری اگر هست بفرمایید؟ بله حزب توده ایران از چند کانال در این خصوص اطلاع رسانی می‌کند و مریم فرمان‌فرما (دختردایی مصدق و همسر آقای کیانوری) به منزل آقای مصدق تماس می‌گیرند و می‌گویند که کار خیلی مهمی داریم و با جناب مصدق صحبت می‌کنند، وقتی دکتر مصدق پای تلفن می‌آیند، گوشی را می‌دهند به آقای نورالدین کیانوری، و ایشان می‌گویند دکتر این اخباری که به شما داده‌ایم، کاملاً واقعیت دارد ما حتی اطلاع داریم، که تیپ زرهی کرمان و لشکر اصفهان آماده شدند برای سرکوب شما، لطفاً این موضوع را جدی بگیرید، ما با تمام توانمان از دولت ملی و کشورمان دفاع خواهیم کرد، این حرف هم صرفاً برای این نبود که عاشق دکتر مصدق بودند، و این به خاطر نگرششان بود، زیرا که زاهدی رفته است و فاطمی آمده است به شما مختصراً بگویم نزدیک‌ترین دوستان آقای دکتر مصدق از قبیل آقایان بقائی و مکی و حائری زاده و آقای آیت الله کاشانی بودند، اینها بیشترین لطمه را به آقای مصدق زدند و زمینه را برای مایوس کردن افرادی که در کنار دکتر مصدق بودند بوجود آوردند.

چه چیزی باعث می شود که حزب توده دنبال دستور دکتر مصدق می‌ماند؟ چرا خود شما که احساس خطر کردید و به عنوان یک حزب فراگیر و دارای تشکیلات منسجم و حامی دولت بودید، خودتان وارد عمل نشدید؟ ما از آقای دکتر مصدق فقط می‌خواستیم که به ملت ایران پیامی بدهد، کاری که اردوغان در ترکیه کرد، اردوغان از هوادارانش در ترکیه خواست که از خانه‌هایشان بیرون بیایند، ما هم از مصدق همین انتظار را داشتیم. مجله چشم‌انداز ایران، برنامه‌ای به عنوان محاکمه ترتیب داد، اسم محاکمه هم در واقع به این خاطر انتخاب شده بود، که

درواقع دادگاه دکترمصدق بود، روند زندگی دکترمصدق تا نخست‌وزیری و به دادگاه رفتنش و محکوم شدن ایشان در دادگاه نظامی، من در آنجا، خیلی از دکترمصدق تجلیل کردم، انصافاً ایشان هم شایسته تجلیل بودند و هستند، اما در پایان گفتارم، در آنجا بیان کردم ای کاش، آن قاطعیت و صراحت بیان که دکترمصدق در دادگاه در مقابل دادستان‌اش داشت، را در روز 27 مرداد، هنگامی که سفیر آمریکا به ملاقاتش آمد و گفت، اگر قرار باشد مردم همچنان در خیابان‌های تهران، علیه آمریکا شعار بدهند ما دیپلمات‌های آمریکا را از ایران می‌بریم، و ای کاش دکترمصدق گفته بودند، که ببرید ما منافع مردم‌مان مورد توجه‌مان است، در اینجا در کمال تأسف آن چیزی که از مصدق انتظار می‌رفت انجام نداد.

وقتی تاریخ را می‌خوانیم، تا قبل از کودتای 28 مرداد 1332، کشور ما اختلافی چندانی با آمریکا ندارد، در ذهن و زبان جامعه و دولتمردان ایرانی، نکته منفی در پرونده آمریکا وجود ندارد، شاید دکترمصدق، بین درخواست سفیر آمریکا و حزب توده انتخاب سختی داشته و برای همین از مردم می‌خواهد که به خانه هایشان بروند و اینجا دوستان توده ای شما ناراحت می‌شوند که چرا؟

به نظر من انتخاب سختی نیست. در یک جلسه در دفتر مجله چشم‌انداز ایران، از من خواستند که چرا دکترمصدق آنطور جواب هندرسون را دادند، گفتم ما نمی‌توانیم نیت‌خوانی بکنیم، برخی می‌گویند به دلیل داشتن تبار اشرافیت، برخی دیگر می‌گویند بدلیل ترس از آن کشت و کشتارها، که در روز 30 ام تیر به وجود آمد، به هر دلیلی که باشد امپریالیسم آمریکا شناخته شده بود، روی اصل مونروئه آمریکای جنوبی را زیر و رو کرده بود، این نبود که آمریکا شناخته شده نباشد، آقای دکترمصدق یک فرد سابقه‌دار سیاسی بودند و آگاه بودند اینطور نبود که فریب بخورند، که آمریکا کشور دموکراتی است، اصلاً چنین چیزی نیست. ما تعریف مشخصی درباره واژه امپریالیسم داریم، نظام سرمایه‌داری به مرحله‌ای می‌رسد که خصلت امپریالیسمی پیدا می‌کند، یعنی صدور سرمایه می‌کند، انحصار طلبی می‌کند، حتی به قوه قهریه متوسل می‌شود، حکومت عوض می‌کنند، کودتا می‌کنند ...

جناب عمویی، مختصری از رابطه حزب توده و دکترمصدق بفرمایید؟ حزب توده ایران مهمترین تشکل سیاسی تاریخ معاصر ایران بود. هیچ حزب دیگری سازماندهی حزب توده ایران را نداشت ولی سازمان نظامی که حزب توده داشت، در مقابل ارتش هیچ چیزی نبود. ما امیدوار بودیم که اگر خطری دولت ملی و منافع ملی را تهدید کند بتوانیم با استفاده از اطلاعاتی که کسب می‌کنیم، با دکترمصدق در میان بگذاریم. این امید را داشتیم که با توجه به سوابق شخص دکترمصدق و تعداد

اندکی از اطرافیان، مانند دکتر شایگان، مهندس رضوی و دکتر فاطمی که شخصیت‌های برجسته این مملکت بودند و می‌توانستند مردم را در حمایت از دولت بسیج کنند. کثرت عددی جبهه ملی بسیار قابل توجه بود، حزب توده ایران می‌توانست به میدان بیاید، حتی خود من هم که افسر دانشکده افسری بودم، مأموریت داشتم که به راه آهن بروم و پاسگاه پلیس راه آهن، (که به لحاظ نظامی جای مهمی بود) در روز کودتای 28 مرداد آنجا را اشغال کنم. شب 28 مرداد گروهان من مأموریت یافت، که به آنجا بروم و من به سلطنت آباد رفتم و مهمات گرفتم، گروهان من که متشکل از دانشجویان من بود، 99 اسلحه و 18 مسلسل سبک داشتند، ولی مهمات کافی نداشتیم و دانشکده فقط زمانی که آموزش تیراندازی داشت و دانشجویان را به تپه‌های شیان برای تیراندازی می‌بردیم از اسلحه استفاده می‌کردند، ولی برای این موضوع، که قرار بود کودتا شود، شبانه مرا به سلطنت آباد ارجاع دادند و در آنجا به اندازه کافی مهمات تحویل گرفتم و به راه آهن رفتم و آنجا را اشغال کردم، بدین صورت که دسته‌های گروهانم را، در آنجا مستقر کردم و برای تقابل با کودتا آماده بودم و خیلی امیدوار بودم که دستور از طرف حزب برسد و دولت هم حمایت مردم را بطلبد، برنامه‌ام این بود که، چون قرار گرفتن مردم بدون سلاح با دست‌خالی در مقابل ارتش کار خطرناکی بود، من با پوشش تیراندازی، کاری کنم که نتوانند به مردم صدمه زیادی بزنند و حرکت کنیم و برویم یک‌به‌یک پادگان‌های تهران را اشغال کنیم.

زمان کودتا چند سال داشتید و آیا درجه نظامی شما، این امکان را به شما می‌داد که در صورت حمایت مردم و دولت در مقابل کودتا تاثیرگذار باشید؟

من حدود 25 یا 26 سال داشتم و ستوان یکم بودم و سال بعد از آن، قرار بود سروان شوم، از موقعی که از دانشکده افسری فارغ التحصیل شدم، به علت معدل بالایم من را در دانشکده افسری نگه داشتند، اول از دربار آمدند و من را برای گارد شاهنشاهی انتخاب کردند، اما با یک مکافاتی از چنگ آنها در رفتم؛ علت آن هم روشن بود که، می‌دیدم به هر مناسبتی که شاه یا فرزندان او به دانشکده افسری می‌آمدند، افسران گارد مانند خدمه آنها بودند و در ماشین را برای آنها باز می‌کرد و احترامات خاصی می‌گذاشت و من از شرم عرق به تنم می‌نشست، که من بروم چنین کاری کنم؟! به همین علت هم به آن سرهنگ گفتم، جناب سرهنگ اجازه بدهید من می‌خواهم به مناطق بد آب و هوا بروم و تجربه کسب کنم و بعد از اینکه یک افسر با تجربه شدم من را به گارد جاویدان به خدمت اعلیٰ حضرت ببرید تا یک افسر با تجربه باشم و با

این الفاظ خود را نجات دادم. یادم می‌آید فرمانده گروهان من که آقای هاشم نژاد بود و بعد، آجودان ویژه محمدرضا پهلوی شد، عصبانی شد و گفت چرا نپذیرفتی، بهترین موقعیت بود و هر روز اعلی‌حضرت تو را می‌دید و درجه‌ات به سرعت بالا می‌رفت، گفتم جناب سروان من برای درجه وارد ارتش نشدم، من برای خدمت کردن آمده‌ام، به همین علت هم می‌خواستم به نقاط بد آب و هوا بروم، در هر صورت شاید برخی این را ناشی از جوانی و بی‌تجربگی بدانند.

داشتن این روحیه، آن هم در جوانی و برای یک افسر نظامی، که قاعدتاً باید نگاه معطوف به قدرت داشته باشد، تا حدودی غیره قابل تصور است. چطور بین رشد و ارتقاء کاری و آرمان‌هایتان دست به انتخاب زدید؟

در واقع من فکر می‌کردم خدمت اصلی را جایی می‌توانم انجام دهم که محروم و زحمت کشیده باشند و چقدر خوب شد، می‌خواستم به خاش بروم بعد رفقای حزبی من گفتند تو اصلاً نباید از تهران بیرون بروی، بهترین جا برای تو در دانشکده افسری و انتخاب بهترین دانشجویان و جذب آنها به سازمان نظامی است، کاری که من انجام دادم و از وقتی که من در دانشکده افسری ماندم سازمان دویست درصد رشد کرد، من با ورود به حزب توده راهم را انتخاب کرده بودم.

آقای عمویی با مراجعه به تاریخ و مطالعه تحولات سیاسی هم زمان با کودتا و رفتار حزب توده، شبهه‌ای به وجود می‌آید و برخی هم عقیده دارند که روز 28 مرداد حزب توده منفعل بوده است و آن هم به این خاطر که بعد از مرگ استالین و کشمکش قدرت در کاخ کرملین، باعث شد که شوروی سابق چندان کاری به ایران نداشته باشد، از طرف دیگر دستور انفعال صادر می‌شود و یک سند هم وجود دارد و آن اینکه وقتی آقای مصدق، یازده تن طلای مطالبه ایران را از شوروی درخواست می‌کند، به او تحویل نمی‌دهند، ولی همین که کودتا صورت می‌گیرد و دولت کودتا سرکار می‌آید شوروی یازده تن طلا را به ایران پس می‌دهد؟ نه به این صورت هم نیست که برخی از نیروهای ملی عنوان می‌کنند، در خصوص طلاهای مطالبه ایران، زمان مصدق مذاکرات آن انجام گرفته بود و اینطور نبود که یک شبه بعد از کودتا همه چیز عوض شود. خیر بر اساس همان درخواست اعاده یازده تن طلا مذاکرات داشت انجام می‌شد و حکومت شوروی بعداً این طلاها را تحویل داد.

پس به نوعی می‌توان گفت که این قضیه هم مثل آزادی گروگان‌ها در زمان کارتر و بازرگان است یعنی این کار را انجام ندادند و همین که دیدند زیرپای دولت سست است، یازده تن طلا به نحوی وجه المصلحه

قرار گرفت و شوروی بعد از کودتا نظرش این بود که اگر این مقدار را زودتر بدهد بهتر است؟  
خیر، اگر مذاکراتش قبلاً انجام نگرفته بود به آن سرعت نمی توانست یازده تن طلا را پس بدهند.

یعنی شما معتقدید مذاکرات در دوران مصدق صورت گرفت ولی عمر دولت مصدق کفاف نداد که یازده تن طلا را بگیرد؟  
بله، اصلاً سند آن وجود دارد، اما با کمال تعجب و تأسف، دوستان ملی ما، کارهایی که خودشان باید انجام می دادند را نسبت می دهند به اینکه حزب توده انفعالی عمل کرده، شما حکومت در دستتان بود، چکار کردید که ما نکردیم؟! قصور و کم کاری جبهه ملی را که نباید به پای حزب توده نوشت.

بعد از آمدن جکسون به ایران و مذاکره با دکتر حسینی، هریمن می آید و چون او دیپلمات برجسته ای بود و قواعد مذاکره را می دانست امیدوار بودند که بتواند این فرصت را به وجود بیاورد، ولی باز هم مشکل حل نمی شود و مردم و حزب توده نیروهای خود را به خیابان می آورند و تجمعی شکل می گیرد، که شما نقل می کنید تجمعی است که بعد از 30 تیر فقط در سال 57 دیدم، لطفاً شما به نقش و سازماندهی حزب توده اشاره کنید و اینکه نقش نیروهای مذهبی، در این مرحله چه بود؟ آیا حضور داشتند؟ و اگر بودند با علایق شخصی حضور داشتند، یا سازماندهی شده بودند، مثلاً به گفته آقای کاشانی آمده بودند؟

حقیقت این است، که آقای کاشانی در ابتدای امر، نیروی مذهبی بسیاری را همراه خود داشت، ولی بعد از 30 تیر 1331، خود را بهتر معرفی کردند و همراه با دکتر بقایی و دیگران، موضع مخالفت با دکتر مصدق را در پیش گرفتند، جالب اینجا بود که، حزب توده ایران، که مخالفت های جدی، با کابینه اول مصدق داشت، حالا مهمترین متحد استراتژیک دکتر مصدق است، فراموش نمی کنم، ما برای تحویل دادن اخبار مهم، فقط به یک کانال اکتفا نکردیم و برای خبر دادن به دکتر مصدق دو معلم به در خانه ایشان رفتند و وقتی دکتر شایگان می خواست وارد شود، سلام کردند و گفتند ما پیامی برای آقای دکتر داریم، اما به ایشان دسترسی نداریم، شما ممکن است این کار را انجام دهید، (این موضو در کتاب خاطرات دکتر شایگان هم آمده) و می گوید من گفتم بله من این کار را انجام می دهم و آنها پیام را به ایشان دادند، که آن پیام درباره همین کودتا بود، یعنی حزب از هیچ کاری کوتاهی نکرد، اینکه بیان می کنند انفعال، نمی دانم چرا این حرف را میزنند، اما روزنامه به سوی آینده مرتب درباره خطر کودتا

و اینکه ملت ایران، کودتا را با ضد کودتا خنثی می‌کنند مطلب می‌نوشت، ولی دو روزنامه دیگر، درست خلاف این مطالب می‌نوشتند، یکی روزنامه دکتر بقایی، یعنی روزنامه شاهد و دیگری روزنامه نیروی سوم متعلق به خلیل ملکی، که هر دو، مقاله می‌نوشتند که کودتا ترفندی است که حزب توده، برای به قدرت رسیدن خود، بکار می‌برد. این موضوع اتهام ناجایی بود که علیه حزب توده و برای تخریب آن بکار می‌بردند.

آقای عمویی حزب توده که در جامعه نفوذ بسیار بالایی داشت و همه جا، از جمله در بازار، در دانشگاه، دولت، افسران نظامی و همه جا نیرو داشتید و به موقع از کودتا با خبر می‌شدید احساس می‌شود وقتی در روزنامه حزب توده، خبر کودتا انتشار پیدا کرد، و اینقدر تکرار شد که، موضوع لوث شده بود و کسی فکر نمی‌کرد این اتفاق بیفتد، خیلی کاری به خلیل ملکی نداریم، اما بقایی و دیگران اگر حرفی می‌زدند، ضمن اینکه می‌خواستند نقش حزب توده را کمرنگ کنند، شاید معتقد بودند که فضا آرام است و با توجه به 30 تیر و ذهنیتی که داشتند، فکر نمی‌کردند چنین اتفاقی بیفتد، ولی سوالی که تا به حال جایی مطرح نشده، یا اینکه کسی به آن پاسخ داده این است که حزب توده که اینقدر دستیابی اطلاعاتی داشت در مرگ افشار طوس چطور از قضیه مطلع نشدند؟!

ما هم مانند بقیه از این خبر مطلع شدیم اما کسی که زمینه ربودن افشار طوس را مهیا کرد، فرد فاسدی بود و بیشتر مسائل اخلاقی، پایه‌های این کار را تشکیل می‌داد و در این زمینه کسی کاری انجام نداد، اگر هر اقدام جدی در رویارویی با کودتا توسط حزب بدون موافقت دکتر مصدق انجام می‌گرفت در واقع تایید آنچه که دکتر بقایی و خلیل ملکی می‌گفتند بود، آنها می‌گفتند، ترفند کودتایی که الان حزب توده مطرح کرده، برای به قدرت رسیدن خودش است، ما اگر هر اقدامی انجام می‌دادیم می‌گفتند ببینید مردم! ما نگفتیم که اینها خودشان می‌خواستند کودتا کنند، یعنی اقدام علیه کودتا را، کودتا حزب توده می‌نامیدند، این باعث می‌شد بسیاری از نیروهای ملی حرف آنها را باور کنند ولی ما همیشه منتظر پیامی از خود دکتر مصدق بودیم.

روز 25 مرداد وقتی عملیات آژاکس شکست می‌خورد آقای کرمیت روزولت از مرز عراق خارج می‌شود عده ای معتقدند که خارج نشده، بلکه در ایران پنهان شده بود شما چه اطلاعاتی دارید؟

ایشان اصلاً از مرز خارج نشده بود، در هر حال اعتقاد ما بر این بود که مجدداً برمی‌گردد و طرح دوم خود را عملیاتی می‌کند. این گمانه وجود دارد که، در خوشبینانه‌ترین حالت، چون نیروهای کودتا،

فهمیدند که اختلاف بین کاشانی و مصدق زیاد شده، پس بنا براین به کاشانی نزدیکتر شدند، و این خود چراغ سبزی بود برای کودتا چنان که پروژه کودتا را پیش بگیرند در کتاب، <<کوچ، کوچ>> به نویسندگی عطا طاهری که خاطرات سیاسی بخشی از سران عشایر جنوب است و ارتباط آنها با دکتر مصدق و کاشانی و ارتباطاتی که داشتند، عطا طاهری که گویا دیداری با شما هم داشتند، در کتاب کوچ می‌نویسد، که پیش آقای مصدق و بعد از ایشان نزد آقای کاشانی رفتیم، زمانی که رابطه‌اش با دکتر مصدق خوب بود او می‌گوید وقتی در خانه آقای کاشانی را زدیم یک جوان سینه ستبر و تنومندی در را باز کرد و ما را نزد ایشان برد، و نویسنده کتاب می‌نویسد این شخص، شعبان جعفری یا همان شعبان بی‌مخ بوده و مستندات وجود دارد که ارتباطات بین آنها خیلی نزدیک بوده و ایشان مرید آقای کاشانی بوده در این خصوص اگر مطلبی هست بفرماید.

بله، میدانی‌ها و طیب و طاهر و اینها همگی زیر علم کاشانی بودند در واقع کودتا را آنها انجام دادند .  
کاملاً آشکار شده بود که مصدق دیگر کاشانی را همراه خود ندارد، فاصله بین آنها خیلی بیشتر از مردادماه علنی شده بود و کاشانی در ردیف بقایی و دیگران قرار گرفته بود و توقعات و انتظاراتی که اطرافیان کاشانی از مصدق داشتند اینقدر زیاد بود که مصدق اصلاً نمی‌توانست خواسته‌های منفعت طلبانه این آقایان را برآورده کند، اگر ابتدای موفقیت مصدق کاشانی یک چهره ملی- مذهبی مقبولی بود، که آن موقع ما نیز چنین تصویری از او داشتیم، ولی در 30 تیر 1331 چهره‌اش دیگر کاملاً علنی شد، می‌گویم سال 31 نه و 32 به همین علت هم کاشانی، در توطئه‌ها علیه نیروهای ملی و طرفداران مصدق و غیره دست داشت و با آنها همراهی می‌کرد، حتی آقایان نیروهای فدائیان اسلام توطئه‌هایی برای سوء قصد نسبت به مصدق انجام دادند و اصلاً می‌خواستند مصدق را بکشند، به همین دلیل مدتی مصدق در مجلس می‌خوابید، یا اصلاً از خانه‌اش بیرون نمی‌آمد و از طرف یک گروهان مسلح، توسط ستوان علی اشرف شجاعیان حفاظت می‌شد، شجاعیان که جزو نیروهای ممتاز و با تجربه بود را فرستادیم تا مصدق را در برابر چاقوکش‌هایی مانند، شعبان جعفری و دارو دسته‌اش، که می‌آمدند، مراقبت و محافظت می‌کردند. همه این افراد منتسب به دربار نبودند، بلکه تعداد زیادی از آنها، منتسب به کاشانی بودند، همان‌هایی که بعدها مورد توجه جمهوری اسلامی نیز قرار گرفتند.

جناب عمویی این که بقایی و مکی، در آن موقع از طرف دربار

پیشنهاداتی دریافت می‌کردند که وارد دولت شوند، یا نخست‌وزیر اینها چقدر تأثیر داشته که این مجموعه از بدنه مجموعه مصدق جدا شود؟ ببینید این شایعات در آن زمان زیاد مطرح بود و مکی خیلی مورد توجه افکار عمومی بود، اما این ابتدای دولت مصدق بود و دیگر در 30 تیر 31 این جایگاه را نه بقایی داشت و نه مکی و نه حتی کاشانی، ابتدای کار نیروی بزرگی همراه آنها می‌آمدند، افکار عمومی به عملکرد شخصیت‌ها بها می‌داد و از آنها حمایت می‌کرد، تا روز سرنگونی مصدق مورد حمایت مردم بود و همه کارهایش در راستای منافع ملت ایران و در راستای ملی شدن نفت ایران بود ولی پسران کاشانی اینقدر انتظارات از مصدق داشتند، که پست‌های مهم بگیرند، ولی مصدق اعتنایی نکرد. و یا بقایی اصلاً یک تعداد چاقوکش دنبال خود راه انداخته بود، جالب است جایی طرفداران خلیل ملکی می‌گفتند، زمانی که به حزب زحمتکشان بقایی پیوسته بودند، جلال آل‌احمد می‌گوید ما را از دفتر حزبشان بیرون کردند. جلال آل‌احمد، اینها را در خاطراتش می‌گوید، یعنی بقایی یک روحیه متجاوزی داشت، که با کسانی هم که با او همکاری می‌کردند اگر باب میلش عمل نمی‌کردند آنطور رفتار می‌کرد، اینها مورد حمایت دربار قرار گرفتند و ظاهراً دلخوری آقای عبدخدایی، از دوست ما یعنی آقای زرافشان از این است که درباره همکاری آقای کاشانی با دربار صریحاً اظهار نظر می‌کند و علنی و ثابت شده است، جای ابهامی وجود ندارد حالا ایشان دلش می‌خواهد از کاشانی تعریف کند، خوب تعریف کند.

اتحاد مصدق با طبقه متوسط جدید، موجب جدایی سه جریان مهم از جمله بازار، فداییان اسلام و حزب زحمتکشان بقایی می‌شود و موجب شد که عوامل کودتا برنامه را جدی‌تر ببینند، در این بین هم بحثی در مورد دلارهایی که آمده و بین اشرار توزیع شده هم وجود دارد، به نظر شما که در آن موقع حاضر و ناظر بودید این چقدر صحت دارد؟ ما از پشت پرده اطلاعی نداشتیم، ولی از عملکرد سیاسی اینها آدم خوب می‌فهمید، که جایگاه سیاسی آن کجاست، ابتدای کار جنبش ملی کردن نفت، سخنرانی‌ها مانند همدیگر بود تجمعات تفکیک آنچنانی نداشت، جهت حمله کردن به شرکت نفت ایران و انگلیس بود، ولی با گذشت ایام کم‌کم جایگاه‌ها تغییر کرد و انتظارات متفاوت شد، ما عملاً می‌دیدیم که حزب زحمتکشان، علیه مصدق تبلیغ می‌کند، مگر این متحد دکتر مصدق نبود؟! تحقیقات بیشتر کردیم و کسی را به حزب زحمتکشان فرستادیم معلوم شد که بله! اینها از دربار دستور دارند و مستقیماً از دربار دستور می‌گرفتند کاشانی خیلی جاه طلب شده بود ابتدای امر یک وجهه ضد امپریالیستی داشت آن هم موقعی که از بغداد



آمده بود و یادم است آن موقع نوجوان بودم و در کرمانشاه استقبال خیلی عظیمی از او شد و توده مردم اصرار داشتند که دست او را ببوسند، یکی از اکراد بلند شد دستش را گرفت و کشید طرف خودش که ببوسد، در همین لحظه، یکی دیگر به کردی گفت: «دست آیتاله می‌شکنند، دستش را ول کن» آن شخص که دست کاشانی را گرفته بود گفت «دستش می‌شکنند، خوب بشکنند، باید دست او را ببوسم».

سؤال دیگر ما در مورد این است که شما در سال 57 بعد از اینکه انقلاب شد و آزاد شدید به دلیل اینکه انقلابی و چپی بودید و سال‌های سال زندان بودید و بخشی عمده نیروهای انقلاب، نیروهای چپ بودند و تعدادی هم مذهبی‌ها و درست است که بعداً همه زیرچتر آیتاله خمینی می‌روند ولی قصه این است که چپ‌ها خیلی زودتر از مذهبی‌ها علیه سلطنت مبارزه تشکیلاتی و منسجم داشتند شما اشاره می‌کنید که بعد از انقلاب هم این ارتباط با نیروهای مذهبی ادامه داشته، به طوری که خود شما با اسم مستعار دکتر تبریزی، با آقای هاشمی و بیت آقای خمینی ارتباط داشتید یا در کودتای نوژه هوشنگ اسدی به آقای خامنه‌ای گزارش می‌دهد و در مورد انفجار ریاست جمهوری نقل قول است که آقای عمویی نزد آقای رفسنجانی می‌رود و می‌گوید بهزاد نبوی عامل این بمبگذاری است و اینها نشان می‌دهد که شما با نیروهای انقلاب در تماس بوده‌اید که بخشی از این ارتباطات در زندان شکل گرفته چه می‌شود که سال 61 همین عمویی زجرکشیده که 25 سال از جوانیش را در زندان پهلوی می‌گذرانند، دوباره مورد غضب حکومت انقلابی قرار می‌گیرد و زندان می‌شود؟

با کمال تأسف انقلاب بهمن‌ماه مصادره شد، عظمت انقلاب سال 57 به هیچ وجه جای تردید نمی‌گذارد، که چه جمعیت کثیری در رویارویی با نظام فاسد پهلوی، قیام کردند خوب تکلیف ما روشن بود ما از مدتها قبل علیه پهلوی مبارزه می‌کردیم و حالا که از زندان بیرون آمدیم و حالا که این زمینه گسترده وجود دارد با جان و دل از این انقلاب دفاع می‌کنیم و هر خطری آن را تهدید کند، ما آن را افشا می‌کنیم و به سرنگونی آن توطئه کمک می‌کنیم، عملاً هم اسناد آن وجود دارد و کودتای نوژه را ما افشا کردیم و همه می‌دانند جالب است که آقای دکتر یزدی، یک بار در روزنامه اش گله‌گذاری کرده بود که پچ‌هایی که گاهی عمویی و کیانوری در گوش آقای «خرمشاهی» یا یک چنین اسمی که نماینده امام در وزارت ارشاد بود، می‌خوانند و سعی می‌کنند بین ما فاصله ایجاد کنند، ایشان پاسخ داد و سند آن وجود دارد در روزنامه نوشت، پچ‌پچ آقای عمویی چیزی علیه شما نبود، او داشت به آقای خمینی خبر می‌داد، که عراق به زودی به ایران حمله می‌کند و ما

اطلاعات موثق از این مطلب داشتیم، ما داشتیم به استقلال و تمامیت ارضی این کشور کمک می‌کردیم. متأسفانه نهضت آزادی بیش از اینکه به انقلاب خدمت کند بیشتر حالت تفرقه را موجب می‌شد و عجیب این است که در آستانه انقلاب نیز همین مساله با آقای به آذین بود. آقای به آذین به آقای بازرگان پیشنهاد می‌کند که امروز روز نزدیک شدن ما است و شاه دارد سرنگون می‌شود اما آقای بازرگان می‌گوید من به تفرق باور دارم.

جناب عمویی امروز هم شادروان بازرگان و هم مرحوم ابراهیم یزدی زنده نیستند که از خود دفاع کنند سند این حرف کجاست؟ در روزنامه ها. در مرکز اسناد مجلس بروید و روزنامه های آن ایام را مطالعه کنید عینا وجود دارد .

لطفاً اگر دقیق‌تر آدرس بدهید بهتر است، خود نهضت آزادی و یا برخی از دوستان در سقوط دولت مهندس بازرگان رفتار دوگانه دارند، ولی در مورد خود بازرگان پذیرفتن این حرفها سخت است و کمی غیره قابل باور!!

چون من با آقای بازرگان مدت‌ها بوده‌ام، هم در زندان و هم بیرون از زندان و دقیقاً با روحیات او آشنا هستم، بودن آقای طالقانی کنار آقای بازرگان موجب تعدیل روحیات ایشان و دیگر دوستان بود، آقای طالقانی همه این موارد را رفو می‌کرد زیرا آقای طالقانی مرد بزرگی بود یکی از خصائصی که برای مردان بزرگ قایل هستند اصل رواداری است در دو معمم بزرگ ایران اصل رواداری به وفور وجود داشت یکی آقای منتظری بود و دیگری آقای طالقانی، من با خیلی از این آقایان آشنا بودم از دهه چهل کثرت و تعداد معممین چشمگیر بود، در حیات زندان وقتی عصر می‌شد و برای هواخوری می‌آمدند، یادم می‌آید یک روز به دوستم هجری، گفتم عباس نگاه کن عمامه به سرها دارند آنجا رژه می‌روند، دور زندان شماره چهار، همینطور با عمامه سیاه و سفید می‌چرخیدند، آنجا گفتم بین ما سیاست‌مان باید سیاست گسترده باشد و همکاری برای همه نیروها من جمله همین مذهبی‌ها باشد هر انقلابی در این کشور رخ دهد همین مذهبی‌ها نقش بزرگ و تعیین کننده‌ای خواهند داشت و عملاً دیده شد و رقم، رقم بزرگی بود و صحبت میلیونی بود هواداران ما مثلاً ده‌هزار، بیست‌هزار و نهایتاً صد هزار بودند ولی هواداران آقای خمینی میلیونی بودند، اگر ما طرفدار توده مردم بودیم از این گروه میلیونی نه به خاطر مذهبی بودنشان بود بلکه به خاطر این بود که توده مردم ایران بودند و مطالبات مان باید مورد تایید قرار بگیرد.

ولی در انقلاب سال 57 کسی آنچنان مطالبه مذهبی نداشت؟  
خیر، همه مطالبات مذهبی نبود ولی مذهبی‌ها بودند.

موضوع دیگر اینکه اشاره کردید که بعد از اینکه آقای سعادت‌ی بازداشت می‌شود آقای طالقانی اعتراض می‌کند و می‌گوید چه شده که هر چپی را که دستگیر می‌کنند اتهام جاسوسی به او می‌زنند؟  
ضمن اینکه آقای طالقانی در خصوص رواداری با آقای منتظری مقایسه شود این است که آقای طالقانی واقعاً نیروهای چپ را قبول داشت. آقای طالقانی واقعاً رهبران سازمان مجاهدین را از نزدیک می‌شناخت و انسان‌های فرهیخته‌ای بودند و بعد به این فلاکت افتادند، که جلوی درگاه کنگره آمریکا برای گدایی کردن بروند امثال رجایی، محمد حنیف‌نژاد خیلی انسان‌های فرهیخته‌ای بودند، اتفاقاً یگانه سازمان سیاسی که شانس یک مبارزه گسترده توده‌ای را داشت، همین سازمان مجاهدین بود، علت اساسی آن هم این بود که اعتقادات مذهبی همگام با باورهای مذهبی مردم ایران و برخوردار از پاره‌ای از روشها و دانشهای مارکسیسم-لنینیسم بود، من این را در یک مصاحبه در چشم‌انداز ایران به صورت مفصل توضیح داده‌ام. البته سازمان می‌توانست یک آلترناتیو مناسب باشد، اما وقتی منحرف می‌شود و التقاط پیدا می‌کند، پتانسیل بسیار زیادی را از کشور می‌گیرد و شاید بهترین آلترناتیو بود، اگر درست حرکت می‌کرد. متأسفانه رهبران مناسبی نداشتند، تقی شهرام آمد و بعد رجوی، در واقع این سازمان را به فلاکت کشاندند، در واقع بدنه‌ای بزرگ با سری کوچک بود.

آقای عمویی شما بعد از آزادی از زندان در اوایل انقلاب به دیدن آقای هاشمی رفسنجانی رفتید؟ و دیدارهایی داشتید چه حرفه‌ایی رد و بدل شد؟

آن موقع هاشمی رفسنجانی سرپرست وزارت کشور بود، من پیش او رفتم و تازه دفتر حزب را در خیابان 16 آذر افتتاح کرده بودیم و روزی نبود که حضرات نیایند بگویند، حزب فقط حزب اله رهبر فقط روح اله، حتی بمب دستی انداختند و یک اتاق شعله‌ور شد و آتش نشانی را خبر کردیم، در وزارت کشور تعداد زیادی منتظر بودند و رئیس دفتر ایشان هم یادداشت می‌کرد و به نوبت به اتاق نزد آقای هاشمی می‌فرستاد من که نزد ایشان رفتم و خودم را معرفی کرد می‌گفت، آقای عمویی فکر نمی‌کنم امروز نوبت به شما برسد، تعداد زیادی قبل از شما اینجا هستند، گفتم شما وقتی نفر بعد را می‌خواهید نزد آقای هاشمی ببرید، فقط به ایشان بگویید عمویی آمده می‌خواهد شما را ببیند همین.

باور کنید به محض اینکه رفت و گفت، آقای هاشمی بدون عبا و بدون عمامه آمد بیرون و دست من را دو دستی گرفت و به مسئول دفترش گفت، تا وقتی آقای عمویی پیش من هست به هیچ کسی نوبت نده و نشستیم به صحبت، کردن و گفتم من آمدم از شما بپرسم شما با حزب ما چه می‌خواهید بکنید. ما شروع کرده‌ایم و در بیشتر شهرها شعب حزب دایر شده و رفقای قدیمی حزب آمده‌اند و جوانان هم می‌آیند و به زودی یک حزب سراسری راه خواهیم انداخت، آقای هاشمی عینا جمله‌ای که می‌گویم را ذکر کرد ایشان گفتند «از آنجایی که جوان‌های امروز بیش از اینکه به ما گرایش داشته باشند، به شما مارکسیست‌ها گرایش دارند، اما از بین مارکسیست‌ها حزب توده چون رأی آری به جمهوری اسلامی داده و آن را پذیرفته ما بنا نداریم مزاحمتی برای حزب توده ایجاد کنیم، شما آزادید که فعالیت خود را داشته باشید، ولی متأسفانه بعدا اتفاقات دیگری افتاد.

آقای عمویی شما که 25 سال زندان بوده و با آقایان بهشتی، طالقانی، هاشمی رفسنجانی و خلی‌های دیگر در زندان و تبعیدهای کازرون و عادل آباد شیراز و برازجان ارتباطاتی داشتید و یا به اوین می‌رفتید و برخی گزارشات را به صفت انقلابی بودن به مدیران وقت از جمله لاجوردی می‌دهید، چه می‌شود که در سال 1361 شما را در حکومت انقلابی دستگیر و زندانی می‌کنند؟ داشتید توطئه‌ای می‌کردید؟! چه شده بود که حکومتی که در شکل‌گیری نقش داشتید آمدند و شما را دستگیر کردند؟!

ببینید این داستان مازیار ابراهیمی که در تلویزیون مطرح شد که اینها را شکنجه دادند که اعتراف کنند دانشمندان هسته‌ای را ما کشتیم و بالاخره آقای سخنگوی دولت عذرخواهی کرد و گفت البته در دولت گذشته این اتفاق افتاده ولی با کمال تأسف این اتفاق افتاده با شکنجه از همه رفقای ما اعتراف گرفتند که می‌خواستیم جمهوری اسلامی را سرنگون کنیم. خلی‌هایی که به حکومت وارد شده بودند و با فلسفه انقلاب بیگانه بودند حضور نیروهای فکری و سازماندهی شده را در کنار خود تحمل نمی‌کردند و برای همین حضور ما برایشان آزاردهنده بود و مرتب برای ما پرونده‌سازی می‌کردند.

وقتی که در سال 61 زندانی شدید، از آقایان هاشمی، منتظری و خامنه‌ای خواسته‌ای یا مکاتبه‌ای نداشتید؟

نه درخواستی نداشتیم، ولی یادم می‌آید در یکی از شب‌هایی که مرا به اتاق شکنجه برده بودند و شلاق می‌زدند، گفتم این است آن وعده‌ای که آقای هاشمی به ما داد، که مراقبت کنید مواظبت کنید خوب حق ما را

کف دستمان گذاشتید.

البته خوب ما این را هم باید بپذیریم که جامعه تغییر کرده و خیی ها تغییر کرده اند و کسانی که تغییر کرده اند می آیند مثلا در مورد آقای امیرانتظام یا در مورد اشغال سفارت آمریکا برخی گفتند اشتباه بوده ولی خیلی ها هستند که حتی تلویحا هم نگفتند مثلا آقای عباس عبدی در مورد آقای امیرانتظام نمی گوید ما اشتباه کردیم که ایشان زندانی شد می گوید این حبس طویل المدت حق ایشان نبود و 5 یا 6 سال کافی بود و من دوست داشتم وقتی تاریخ را می خوانم به آن فضا بروم ببیم البته رابطه من با آقای منتظری نسبت به بقیه آقایان که نام بردید خیلی فرق می کرد من خیلی به آقای منتظری نزدیک بودم وقتی به قم برای دیدار او می رفتم، به دامادش سفارش کرده بود هر وقت آقای عمویی آمد ایشان را به اتاق خلوتی دور از دسترس طلبه ها ببر تا با خیال راحت بنشینیم و با هم صحبت کنیم و می گفت من کاری در دستم نیست، ولی شما که سابقه اداری و دولتی و حکومتی دارید به شیخ علی اکبر منظورش آقای رفسنجانی بود یا سید علی منظورش آقای خامنه ای بود و همه اینها را به اسم کوچک صدا می کرد می گفت به آنها مراجعه کن این کارها دست آنهاست. در زندان خیلی از این آقایان به دیدار من آمدند برخی از جانب آقای منتظری و با نهایت اظهار محبت، مثلا خود آقای رئیس قوه قضاییه موسوی اردبیلی آمد به اتاق من که حدود هشت نفر در آن سلول بودیم و من هم در گوشه ای نشسته بودم، ایشان آمد و نشست و بعد از احوال پرسى گفت آقای عمویی کدامیک از آقایان است، من از دور گفتم من هستم، گفت آقا تشریف بیارید جلو ما به شما علاقه داریم، حالا من تا آن موقع اصلا موسوی اردبیلی را ندیده بودم و نمی شناختم، رفتم و کنار او نشستم گفت، هفته ای که گذشت من خدمت آیتاله منتظری بودم، ایشان احوال شما را از من پرسید و گفت آقای عمویی حالش چطور است گفتم من ایشان را نمی شناسم و او گفته نیروهای شما ایشان را گرفته اند و در زندان اوین است، این دیدار مربوط به سال 65 می شود و گفت که به من توصیه کرده اند که حتما خدمت شما بیایم و سلام ایشان را به شما ابلاغ کنم و در عین حال از شما بپرسم نیازی دارید و چه کاری می توانم برای شما انجام بدهم همان موقع رئیس اوین گفت حاج آقا این آقای عمویی با چند نفر دیگر از دوستانش هیچی از ما نمی خواهند فقط می گویند چرا با ما اینطور عمل کردید، ما چه کاری علیه شما انجام دادیم که این مکافاتش باشد؟ یکی از آنها ایشان است دیگری آقای هجری است دیگری آقای شلتوکی است که ایشان فوت کرده، ناگهان من که بیخبر بودم چون شلتوکی، پسر خاله ام بود و می دانستم حالش خراب است ولی نمی دانستم فوت کرده و همه بچه ها گریه کردند و موسوی اردبیلی دید فضا عوض

شده بلند شد و خداحافظی کرد و رفت، آقایان دیگر هم به دیدار من آمدند، مانند آقای ناطق نوری، یک حسینه آنجا بود که هر دوشنبه آنجا سخرانی داشتند می‌فهمیدند من آنجا هستم به دیدار من می‌آمدند یادم می‌آید، ناطق نوری باز به همراه رئیس زندان آمد و حال و احوال کرد و خیلی صمیمی بود رئیس زندان گفت، حاج آقا شما آقای عمویی را قبلاً می‌شناختید؟ گفت بله آقا ما در زندان خدمت ایشان بودیم، و خیلی آدم زرنگی است. رئیس زندان از آقای ناطق پرسید، شما چقدر زندان بودید؟ آقای ناطق جواب داد، به سال هم نکشید، گفت ما با آقای عمویی والیبال بازی می‌کردیم و می‌گفت یک کتانی، یعنی اینقدر بازی کردیم یک کتانی پاره شد و بعد از زندان بیرون رفتیم.

داشتید از رابطه‌تان با آقای منتظری می‌گفتید و اینکه خیلی احترام شما را داشت.

بله تا بیست و پنج سال بود، یک آقای معممی آمد زندان، نه من او را می‌شناختم نه او مرا می‌شناخت آمد و زندانبان او را به اتاقی که من بودم هدایت کرد، در واقع اتاقی بود که همه رفقای خود ما بودند ایشان که وارد شد گفت من با آقای عمویی کار دارم گفتم من هستم بفرمایید گفت من از طرف آقای منتظری آمده‌ام خیلی احوال پرس شما هستند و احوالات شما را پرسیده‌اند و گفته‌اند که شماری از خانواده‌های زندانیان سیاسی از نحوه رفتار مسئولان زندان شکایت دارند هم اهانت‌های زبانی و کلامی و هم رفتارهای خشونت‌آمیز، آیا شما این حرف‌ها را تأیید می‌کنید من گفتم پاسخ آقای منتظری آری یا نه، نیست من باید نحوه عملکرد اینها را توضیح دهم، از توی پوشه خود یک برگه آچار درآورد گفت بفرمایید بنویسید، گفتم نه تشریف ببرید یک دفتر برای من بخرید و بیاورید و هفته دیگر بیاید دفتر را به شما می‌دهم، این کار را کرد یک دفتر شصت برگه را آورد و من 45 برگه آن را پر کردم و جزئیات شکنجه‌هایی که دادند را نوشتم و گفتم، من نقل قول نمی‌کنم که از فلانی شنیدم که این کار را کرده‌اند، بلکه کارهایی که با خود من انجام داده‌اند را دارم برایتان می‌نویسم و یک‌به‌یک حتی آنجایی که من را خوابانند و زدند و گفتند امشب دیگر یا اصل قضیه را به ما می‌گویید یا جنازه ات را باید ببریم، گفتم هر شب همین داستان است گفتند رابطه‌ات را با همسر امام بگو اصلاً من جا خوردم حالا همه جور سؤالی کردند و همه جور تهمتی زدند یک هفته من برای جاسوسی شلاق خوردم آخر سر گفت که البته ما نباید از شما بخواهیم به جاسوسی اعتراف کنید چون شما در زندان شاه بودید و فرصت نداشتید که عضو ک.گ.ب شوید ولی به دلیل رده تشکیلاتی و عضو کمیته مرکزی بودند قطعاً می‌دانید چه کسانی عضو

ک.گ.ب بوده‌اند، گفتم مسخره است اگر کسی عضو ک.گ.ب هم بوده باشد که نمی‌آید به من بگوید کاملاً مخفی‌کاری می‌کند در دستگاه خود شما هم کسانی که در بخش جاسوسی و ضد جاسوسی کار می‌کنند نمی‌آیند جار بزنند که ما جاسوس هستیم.

قضیه همسر امام چه بوده؟

در دفتر تلفن من، شماره تلفنی را می‌بینند، که جلوی اسمش نوشته شده بود ثقفی، که یکی از رفقای من در سازمان نظامی زمان شاه بود، پنج سال هم زندان کشید و وقتی از زندان بیرون آمد و انقلاب شد دیگر ادامه نداد ولی، آدم سالمی بود، اینها حتی نیامدند به همان شماره تلفن زنگ بزنند ببینند که کیست و چه رابط‌های با من داشته است، من تا پاییز 64 به مدت سه سال در انفرادی بودم من طی 25 سال که در زندان شاه بودم حداکثر شش ماه در انفرادی بودم، ولی در جمهوری اسلامی سه سال! هیچ یادم نمی‌رود آن سالی را که دوستان آقای کرباسچی را بخاطر سوءاستفاده‌های مالی گرفته بودند و بعد برای نمایندگان مجلس تعریف کردند، که ما در انفرادی بودیم و گفته بودند، هر کدام یک هفته در انفرادی بودیم و ما اشکمان جاری شد، یک هفته کجا سه سال کجا، نه روزنامه، نه کتاب نه همدم و جز صدای پوتین مأمور، صدای دیگری نمی‌شنیدم.